

اورپید یا اورپیدس^۱ یکی از سه تراژدی نویسن بزرگ یونان باستان است که به سال ۴۸۰ یا ۴۸۳ و نیز به قولی ۴۸۵ ق.م تولد یافت و در سال ۴۰۶ و یا ۴۰۷ ق.م در مقدونیه بدرود حیات گفت.

منابع، تعداد آثار وی را ۶۷، ۷۵، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۸ و ۱۷۷ ذکر کرده‌اند که طبق اقوال متفاوت از این تعداد ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹ نمایشنامه به‌طور کامل به‌دست ما رسیده است. به‌طور کلی نسبت به تراژدی نویسندگان پیش از او، آثار بیشتری از وی در دست است و این مدیون مقبولیتی است که پس از مرگش نصیبش شد. در تاریخ تئاتر اروپا آمده است: هنگامی که عده‌ای از یونانیان در سیسیل به اسارت درآمدند و محکوم به کار اجباری شدند، هرکدام از آنها که بخشهایی از درام‌های اورپیدس را از حفظ می‌دانست، آزاد گشت.

اولین اثر اورپید دختران باکخای است که در سال ۴۰۶ ق.م به نمایش درآمد. در تاریخ ادبیات یونان، قدیمی‌ترین اثری که از او بر جای مانده، نمایشنامه الکستیس^۲ ذکر شده که در سال ۴۳۸ ق.م به نمایش درآمد.

در تاریخ تمدن ترتیب نمایش آثار عمده او نیز بدین گونه آمده است: الکستیس ۴۳۸ ق.م، مندسا^۳ ۴۳۱ ق.م، هیپولیتوس^۴ ۴۲۸ ق.م، اندروماخه^۵ ۴۲۷ ق.م، هکابه^۶ حدود ۴۲۵ ق.م.

خود فراهم کرد.

اگرچه آثار وی فاقد وحدت و یکپارچگی‌اند، با وجود این ما را به تدقیق در اخلاق و الای انسانی و توجه به عدالت اجتماعی وامی‌دارند. همچنان‌که کیندرمن می‌گوید: تصویر نمایشی اورپیدس از اوسان، گستره‌ای دارد. از عشق گرفته تا متمگرهای غیر انسانی و تکان‌دهنده. از حساسیت حزن‌انگیز تا تمسخر و استهزاء. از بیرحمیهای ویرانگرانه تا جنون بی‌خدایی و ماسک فریبنده گمراه‌کنندگان.

آریستوفان از جمله کسانی بود که الهکار الحادای اورپید را حتی پس از مرگ وی مورد حمله و انتقاد قرار داد. به‌گونه‌ای که به‌قول ویل دورانت، اورپید در حدود سال ۴۱۰ ق.م به الحاد متهم شد و اندکی پس از آن، هورگیاوتون^۷ همت دیگری بر او وارد کرد که قسمت عمده ذرایب وی را به خطر می‌افکند.

سرانجام اورپید در سال ۴۰۸ ق.م دھوت آرخلانوس^۸ پادشاه مقدونیه را پذیرفت و در آنجا مورد عزت و احترام فراوانی واقع شد. در همانجا نیز نمایشنامه‌ای تحت عنوان آرخلانوس به رشته تحریر درآورد. وی در شهر پلا^۹ نیز دو نمایشنامه با عناوین اپیگینیا در اولیس و باکخای نگاشت که پس از مرگش توسط پسرش به اجرا درآمد. جایزه دیونیوسوس را به خود اختصاص

است و در آغاز آن، همه آثار و عوارض عشق در بحران تب آن وصف شده است.

در ابتدای این اثر، آفرودیت^{۱۰} هدف خود مبنی بر نابودی هیپولیت را افشا می‌نماید. زیرا این الهه خواهان آن است که تمامی مردمان خاکی سر تعظیم در برابر وی فرود آورند و او را چنان‌که شایسته ایزدان است، تکریم و ستایش کنند. لیکن هیپولیت را سودایی دیگر در سر است و تکریم آرمیس^{۱۱} را به‌جای آورده و ستایش آفرودیت را پلیدی می‌انگارد. لذا آفرودیت به انتقام، عشق هیپولیت را در دل فلدور^{۱۲} زن پدرش جای می‌دهد.

فدر بر هیپولیت اظهار عشق می‌نماید، لیکن هیپولیت را سر بر این عشق نیست. سرانجام فدر خود را هلاک می‌کند، در حالی که پادداشتی به ذروغ در مشتش نهاده مبنی بر اینکه هیپولیت وی را فریفته است. تزه^{۱۳} (پدر هیپولیت و پادشاه آتن و ترزن)^{۱۴} نیز پسرش را از کشور خود رانده، از هوزفیدون^{۱۵} می‌خواهد تا هیپولیت را به هلاکت رساند. چون گردونه هیپولیت از کنار دریا می‌گذرد، شیر دریایی‌ای از امواج بیرون آمده او را دنبال می‌کند. اسبان رمله و گردونه واژگون و هیپولیت بر سنگها کشیده شده بدنش پاره پاره می‌شود.^{۱۶} خدایان بر تزه این امتیاز را داده‌اند، تا سه آرزوش را برآورند. یکی از خواسته‌های وی نیز

اورپید: جدال عقل و اوهام

رضا ثمری حاجی آقا

دادند. اورپید هجده ماه پس از ورود به پلا درگذشت.

پس از اورپید دوران طلایی تراژدی رو به زوال گذاشت. البته پس از وی نمایشنامه نویسانی نسبتاً قوی پای بر صحنه تراژدی نهادند. لیکن همچون سه تراژدی‌نویسن بزرگ، موقعیتی حاصل نکردند. تا آنجا که در سال ۳۵۰ ق.م در اعیاد و جشنها، مسابقه تراژدی برگزار نمی‌شد و این رشته که دارای مقررات و قوانین فنی سخت و نیز جنبه شدید مذهبی می‌بود، جای خود را به شعبه دیگری از درام، یعنی کمدی که فاقد چنین قوانینی بود، واگذار کرد. در واقع باید گفت حیات کمدی یونان مدیون افکار و مبارزات اورپید است. بدان گونه که در تاریخ تئاتر اروپا آمده است: «بدون او رشد کمدی سنتی یونان امکان‌پذیر نبود».

حال به بررسی برخی از آثار او می‌پردازیم. از جمله آثار اورپید نمایشنامه هیپولیت است. در تاریخ تمدن آمده است که هیپولیت «اولین تراژدی عشقی است که در ادبیات بر جای مانده

الکترا^۷ حدود ۴۱۶ ق.م، زنان تروا^۸ ۴۱۵ ق.م، اپیگینیا در شاورس^۹ حدود ۴۱۳ ق.م، اودستس^{۱۰} ۴۰۸ ق.م، اپیگینیا در اولیس^{۱۱} ۴۰۶ ق.م و باکخای ۴۰۶ ق.م.

اورپید در ۲۵ سالگی به نویسندگی روی آورد و مدت پنجاه سال به نوشتن ادامه داد و ۲۲ بار در جشنهای دیونیوسوس^{۱۱} شرکت کرد و پنج و به‌قولین چهارم رتبه اول مسابقات را به‌خود اختصاص داد و نخستین جایزه را در سال ۴۲۱ ق.م ربود.

پدرش منه سارکید^{۱۲} از ثروتمندان شهر فسولا^{۱۳} و مادرش را اگر چه آریستوفان^{۱۴} کینه‌توزانه توره‌گرد معرفی می‌نماید، لیکن از خاندانی بزرگ بود. اورپید از تربیت بالایی برخوردار و تحت تعلیم آتاکساگوراس^{۱۵} و پرودیوکوس^{۱۶} بود و علاقه وافری به مطالعه مسائل فلسفی داشت. لیکن با تمام این احوال به شعر و تئاتر روی آورد. به‌قول ویل دورانت وی «اولین شاعرش بود که در یونان کتابخانه بزرگی برای

نابودی هیپولیت است. آیا اجابت چنین آرزویی تردید آدمیان بر عدالت خدایان را بر نمی‌انگیزد؟ خدایان که واقف به حقیقتند، زمینه هلاکت هیپولیت را فراهم می‌کنند. لذا مورد نکوهش اورپید قرار می‌گیرند.

در تاریخ تمدن آمده است که: «گروه خوانندگان در رؤای هیپولیت سرودی می‌خوانند که لرزه بر اندام آتن افکند:

ای خدایانی که وی را بدام افکنید
من نفرت و تحقیر خود را

بر چهره شما می‌افکنم!»

هیپولیت انسانی رازدار و عقیف است که برای حفظ شرافت نامادری‌اش حقیقت را باز نمی‌گوید و تن به تبعید و نهایت مرگ نمی‌دهد: «زهی بلبختی و بداختری که من حقیقت را بدامم و نتوانم آن را بر زبان آورم».

فدر نیز اگرچه دچار وسوسه‌های نفسانی شده و دل به عشق ناپسری‌اش سرده، لیکن تا بدان حد دارای شجاعت و از خودگذشتگی است که قصد

دارد تا با هلاکت خویش، آبروی خانواده‌ای را به ناپاکی نیندازد. لذا در برابر آفروخت مقاومت کرده و به مقابله بر می‌خیزد. تا آنجا که خود را در پای غرور این الهه هلاک می‌گرداند. این سقوطی دیگر برای خدایان است.

فدر مظهر عشق و شهوت و هیپولیت مظهر زهد و پرهیزکاری است. هیپولیت که به نوعی تجرد روی کرده، نفرت خویش را نسبت به آفروخت چنین می‌نماید: «من از خدایانی که آنها را در شب پرستش می‌کنند خوشم نمی‌آید.»

او چنان غرق در پرهیزکاری است که غلامش وی را چون خداوند خطاب می‌کند. بدین ترتیب اورپید مقام فرد را تا پایه خدایان بالا برده، بدان ارج می‌نهد. در آثار وی خدا و انسان برابرند و این حق را دارند تا مطابق میل خویش عمل نمایند. و از زبان هیپولیت می‌گوید: «خدایان مختارند که به هرکس که می‌خواهند نظر عنايت و احترام بيفکنند.

آدمیان نیز در این امر مختارند».

اورپید به خدایان همچون انسانهایی می‌نگرد که برای رسیدن به اهداف خویش، به دروغ و فریبکاری دست می‌یازد. اما در پایان تمامی خدعه‌ها و نیرنگ‌هایشان بر ملا می‌گردد. وی ایزدان را موجوداتی پست و قابل نفرت می‌نماید. هیپولیت: «ای کاش نفرت آدمیان گریبانگر خدایان می‌شد!» خدایان علی‌رغم قدرت اساطیری خویش برای رسیدن به هدف، بهر وسیله‌ای توسل می‌جویند. بدین ترتیب اورپید ایشان را از قله خودکامگی افسانه‌ای تا به پایه موجودی فریبکار به زیر می‌کشد. حتی گناه آدمیان را نتیجه نیرنگ ایزدان می‌داند و این اعترافی است که از زبان آرتیمیس باز گفته می‌شود: «هرگاه خدایان مفرور کنند، آدمیان ناگزیر دست به گناه می‌زنند...»

اورپید به فرد اراده بخشید و قدرت خدایان را که تعیین‌کننده سرنوشت انسان بوده، تضعیف نموده

تقلیر آدمی را به خود او وامی‌نهد و این عقیده را مطرح می‌کند که دست هیچ ذی‌شعوری در سرنوشت انسان دخیل نیست. وی نقش تقلیر را از زندگانی نفی کرده، عامل تصادف و اتفاق را سازنده تقلیر بشر می‌داند. همان‌گونه که بردگی را نه حکم طبیعی فرد، بلکه نتیجه تصادف می‌داند. همچنان‌که آشیل^{۲۷} می‌گوید: «آما زئوس، من چه می‌گویم؟ می‌گویم که چشم تو بیدار است. با از حماقت انسانهایی که باور می‌کنند خدایانی هم وجود دارند، حال آنکه تمامی جهان از تصادف و اتفاق انباشته است».

بدین ترتیب اورپید بر قدرت اساطیری خدایان خط بطلان می‌کشد و از زبان تزه، خرافات و غیبه‌ی رید به باد تمسخر گرفته، تکیه بر آن را عملی دور از عقل می‌انگارد و برای تمامی رخدادها در پی دلایل عقلانی است و به عاملی بنام معجزه خدایان اعتقادی ندارد. اورپید نویسنده‌ای آزادانه‌ش بوده و معتقد است اگرچه می‌توان زبان و قلم را به بند کشید، لیکن اندیشه را نمی‌توان در حصارها و باروها محصور کرد. هیپولیت: «زبانم سوگند خورده است، اما ذهنم آزاد است». این سخن اعتراض تماشاچیان را برانگیخت.

وی پیش از هر چیز در آثار خود انسان را درک می‌کند و با مشکلات و احساسات او عجین می‌شود. اورپید به تمامی جزئیات خوب و بد انسان توجه دارد و آنها را در آثارش با صراحت به‌رشته تحریر در می‌آورد. آثار اورپید فریاد عصیانگرانه‌ای است که برای رهایی انسان از موهومات و قدرت اساطیری ایزدان بلند شده است. وی به بررسی حالات روحی و روانی اشخاص می‌پردازد و به بیان ظاهری قضایا اکتفا نکرده به عمق روابط و حالات افراد نفوذ می‌کند تا بدین طریق از صحنه زندگی، پرده خرافات را بدرود آدمیان را با واقعیات حیات و فلسفه رخدادهایش آگاه کند و عقاید تند و نیز تردید پر آشوب خویش را در لابه‌لای اثر به منصه ظهور می‌رساند. بدین وسیله رهبری «نسل جوان و عاصی و پرشور» را برعهده می‌گیرد و عقاید عاصی خود را چنین باز می‌نماید: «آیا کسی هست که بگوید در آسمان، خدایان هستند؟ نه، خدایی نیست. کسی نیست، مگذارید که احمقان با این افسانه‌های دروغین، شما را بفریند. به ذات حقایق بنگرید و به گفته‌های من اعتماد ناشایست مینمایید. زیرا من می‌گویم که شهریاران کشتار می‌کنند، غارتگرند، پیمان می‌شکنند و شهرها را با نیرنگ ویران می‌کنند.

و با همه این کارها، از آنان که هر روز عمر را به آرامش زهد می‌گذرانند، شادمانند و نیک‌بخت‌ترند». وی تحولی در اندیشه هم‌عصران خود پدید آورده، ایشان را وادار به تفکر کرد و از اطاعت محض و کورکورانه برحذر داشت. منظور اورپید از احمقان، کاهنان معابد و غیبه‌پانند که موجب نشر ظلم و ستم شده‌اند و با به بازی گرفتن افکار ساده‌انگاران مردم، راه بر یک‌تازی خدایان و



البته خویش هموار کرده‌اند. وی بدین ترتیب جامعه مذهبی آن عصر را زیر سؤال می‌برد که کاهنان باید خود، مروج فسادند. کسانیکه به جنایت، سب و آهوسرانیهای خود و خدایان جنبه تقدس بخشنده‌اند.

به‌طور کلی نمی‌توان «پیشامدهایی از قبیل مخالفت مردم و حملات کمدی‌نویسان و شاید ناکامیهای او در زندگی زناشویی را موجب بدبینی شایند او» به‌شمار آورد. چیرا که در آن دوران، حیات سیاسی اجتماعی و بویژه اخلاقی آن روی به انحطاط نهاده و او رسید که دارای روحی حساس و انتقادی بود، از چنین وضعیتی رنجیده‌خاطر شده آن را بدین گونه تصویر می‌نماید: «دم شمشیر سوگندها کند شده، از سرزمین یونان شرافت رخت بر بسته. و به ژرفای آسمانها رفت.»

به‌قول ویل دورانت وی «بر اساطیر کهن می‌خندد و به سوسیالیسم توجه دارد و خواستار نظام اجتماعی تازه‌ای است که در آن مردان، زنان و مردان دیگر را و نیز دولت همگان را استعمار نکند.»

او رسید درجه‌ای نو بر دیدگان تراژدی گشود و آن ابداع شیوه رئالیست و پرداختن به واقعیات زندگی است. و عقل را بیش از هر چیز دیگری می‌ستاید. وی توصیفگر زندگی است و به زمانی که در آن می‌زید می‌نگرد، نه همچون آشیل و سوفوکل به آخرت و تقلید. همچنین عمل بر احساس و عواطف را سقوط در شر و فساد می‌داند. از نظرگاه وی هر فردی باید به راه خویش رود و زندگی را آنچنان که هست بنگرد، نه آن‌گونه که باید باشد. در واقع تراژدی را به سمت مطالعات روان‌شناسانه سوق داد.

بدین گونه وی را نماینده اولین نشانها و علائم سقوط تراژدی نیز دانسته‌اند. ژان پل سارتر راجع به او می‌گوید: «او کلیشه‌ای بکار می‌گیرد تا بتواند خود آن کلیشه را در روند تراژدی از درون ویران کند.»

این اقدامات و افکار، حامیان شیوه کلاسیک را سخت آزرده. لذا حملات سختی متوجه او رسید. گشت، وی علاوه بر توجه شدید به عواطف، به وارد کردن افکار و اندیشه‌های فلسفی در نمایشنامه‌هایش دست یازید. در تاریخ تمدن آمده -

است: آشیل با شعر محکم و فلسفه خشک خود، راه گشود و حدود درام یونان را معین ساخت. سوفوکل با موسیقی موزون و فلسفه آرام خویش به آن صورتی آراسته و منظم داد و او رسید با آثاری که از احساسات بلند و شک پر آشوب وی منشأ می‌گرفت، تحول این هنر را به سوی کمال رهنمون شد.

البته او رسید در رعایت اصول فن درامیسی به پای آشیل و سوفوکل نمی‌رسد. به‌عنوان نمونه اکثر آثار او رسید با حضور ناگهانی یکی از خدایان، به‌پایان می‌رسد، بی‌آنکه انتظار حضور آن را داشته باشیم. شاید این گفته ویل دورانت صحیح باشد که «چون بر اثر فلسفه شوریده خاطر شده بود، هرگز

نمی‌توانست اثری کامل پدید آورد.»

البته حضور اجباری و ناگهانی خدایان به‌خاطر وجهه مذهبی دادن به اثر است که به‌قول ویل دورانت «آغاز و پایان تراژدی‌ها را وقف خدایان کرده است.»

در تاریخ تمدن آمده است که او رسید صورت ظاهری اساطیر مقدس را چنان ماهرانه حفظ کرده است که سخافت و نامعقولی آن به‌وضوح آشکار است. حضور ناگهانی خدایان بدین منظور نیز می‌تواند باشد که او رسید در خلال نمایشنامه به نتایج مورد نظر خویش رسیده است، لذا در نحوه به‌پایان رساندن آن تلاشی نمی‌کند. به‌طور کلی نقاط ضعف او را با مدنظر قرار دادن این گفته ویل دورانت که «او رسید را تنها درام‌نویس پنداشتن خطاست، دل بستگی او بیشتر به بررسیهای فلسفی و اصلاحات سیاسی است، نه به فن درام‌نویسی»، می‌توان نادیده انگاشت.

البته باید توجه و حمایت او رسید از اصلاحات مذهبی و اجتماعی را نیز بدین مقوله بیفزاییم. وی بر روحیات افراد تصویر شده در درام‌هایش متکی است و تلاش می‌کند تا آنان را هر چه بهتر بنمایاند. در آثار او افراد عادی و معمولی جایگزین پادشاهان و به‌طور کلی افراد خارق‌العاده می‌شوند. او بدنبال حقیقت است و به میل دیگران سخن راندن را پس ناپسند و ناپودرگ می‌داند. فدر: «آنچه شهرها را ویرانه می‌کند و خاندانهای کهن را برباد می‌دهد» همین موافق میل دیگران سخن گفتن‌هاست.

او رسید معتقد است که تباهی و فساد جامعه، نشأت گرفته از تباہکاری بزرگان آن جامعه است. فدر: «وقتی بزرگان قدم در راه رسوایی و تباہکاری نهند، مردمان معمولی نیز بالتبع از آنها پیروی خواهند کرد.»

او رسید همچنین بر این اعتقاد است که فرد پادافره اعمال خویش را در این جهان خواهد دید. فدر می‌گوید: «... آنان که دارای دلی ناپاکند، همچون دوشیزه‌ای که در آینه نظر کند و نیک و بد رخسار خویش را در آن بنگرد، دیری نمی‌گذرد که آینه روزگار زشتیهای کردار و گناهان آنان را در برابر دیدگانشان پدید می‌آورد...»

نیز وی معتقد است که کمال مطلق دستیافتنی است. دایه: «... به ما آدمیان فانی هرگز نیامده است که به امید رسیدن به کمال موهوم، بیهوده تلاش کنیم و رنج ببریم». البته لازم به ذکر است که دایه خود مظهر تکریم خدایان است و هر آنچه از جانب خدایان بر انسان تحمیل گردد به حق و شایسته تعظیم می‌داند.

گویی دایه زبان گویای آفرودیت است تا حرمت وی پاس داشته شود. گروه زنان نیز سراینده عظمت و قدرت آفرودیت است. ایشان محافظه‌کاری و گردن نهادن بر تقلید و سرنوشت را در زندگی توصیه می‌کند. «... راه و رسم من در زندگی آن است که روش خویش را تغییر دهم و



افکار و عقاید خود را به مقتضای وضع روز تطبیق کنم...»

گروه زنان که بازگوکننده وقایع داستان است، سرنوشت فدر را پیشاپیش باز می‌گوید و تنها چاره‌رهایی از چنگال انتقام‌جویی آفرودیت را مرگ می‌دانند: «... زیرا راه دیگری جز مردن برای وی باقی نمانده است! بدین سان فدر نسبت به دشمن جاودانی خویش ادای احترام می‌کند و نام نیکو را بر نعمت زندگی ترجیح می‌دهد...»

فدر و هیبولیت، هیچ‌یک به راه توصیه شده نرفتند و هر دو در تصمیم خویش مصممند. گویی نفرین خدایان بر آنان فرود آمده است تا کینه‌توزانه در هدف خویش استوار بمانند.

البته او رسید در لایه‌های این اثر، سرنوشت افراد دیگر را بیان می‌کند که هر یک نشانهای از خودکامگی خدایان تواند بود. گویی خدایان موجوداتی بیمارگونه‌اند که لذت خویش را در رنج و عذاب دیگران می‌جویند. ایزدان چنان غرق در غرور گشته‌اند که حتی از اشک ریختن بر ستمی که به ناحق بر انسان روا داشته‌اند، منع شده‌اند. هیبولیت: «خدایانند گار، آیا می‌نگری که به چه روز افتاده‌ام؟»

آرتمیس: «آری می‌بینم. ولی دریغ که مرا از اشک ریختن ممنوع ساخته‌اند.»

مسأله دیگری که او رسید در آثار خود بدان پرداخته، مسأله زنان است. وی حملات درونی زنان را به خوبی مورد بررسی قرار می‌دهد و چنان به ضعفهای آنان می‌پردازد که او را مخالف جنس زن قلمداد می‌کند. انزجار هیبولیت نسبت به زنان بدان حد است که ایشان را موجوداتی «خبثت و نالایق» می‌نامد. وی مخالف سرسخت زنان و خواهان

نابودی نسل ایشان است و این سخنان را بر ضد زنان بر زبان می‌رانند: «ای خداوند، این دام درخشنده و فریبا را که زن نام دارد چرا آفریدی تا ما را بر این زمین فرخنده، دنبال کند و آسوده نگذارد. اگر قصدت آن بود که انسان پدید آوری، پس چرا زن و عشق را وسیله ساختی؟»

در صورتی که عقیده اوریپید در خصوص زنان بدین‌گونه نبوده و به قول ویل دورانت «از نهضت آزادی زنان که در حال زوال بود پشتیبانی می‌کند». وی زن را موجودی عاشق قلنداد می‌نماید که در تمامی حالات بر عشق خویش پایبند است. لیکن همه حقوقش تباه شده است. وی موقعیت زن عصر خود را چنین می‌نماید که کوچکترین گناه و تقصیر ایشان نابخشودنی است. همچون پدر که چون راز خویش را برملا شده می‌بیند، برای حفظ شرافت، «یگانه وسیله علاج این رنج و عذاب» را در «مرگ عاجل» می‌داند. لیکن مردان، با وجود کثرت گناه و فساد از تیر اتهام و بنامی مصونند. اوریپید نخستین کسی است که این مسأله را به طور جدی مورد بررسی قرار می‌دهد. وی با شیوه‌ای نو به زن و مسائل مربوط بدان می‌نگرد و خصوصیات روانی این گروه را عمیقتر از پیشینیان خویش تجزیه و تحلیل کرده، بدان اهمیت ویژه‌ای می‌بخشد.

این خلاف عرف بود که زن، صاحب منزلت و اعتبار گردد. پدر: «... من زنم و زن مایه انزجار و تحقیر عالمیان است». اما اوریپید عرف و عقاید آن دوره مبنی بر تحقیر زنان را نادیده انگاشت.

به‌ترتیب اوریپید تأثیری شگرف بر اندیشه‌ها و آرای عصر خود گذارد. به‌گونه‌ای که در تاریخ یونان قنیم آمده است: «مهارت و هنر اوریپید در تشریح عواطف بشری و تجسم صحنه‌های حقیقی زندگی به حدی بود که همه طبقات مردم به گرمی از آن استقبال کردند و چنانکه می‌گویند سقراط برای تماشای همه نمایشهای او حاضر می‌شد...».

به‌هرحال اوریپید برای پایان بخشیدن به نمایشنامه هیپولیت، دست به دامان یکی از خدایان (آرتیمیس) می‌شود تا با وساطت وی، راز پدر آشکار گردد و تزه بر اشتباه خویش بی‌برد.

در پایان باید افزود که هیپولیت، داستان مبارزه انسان و ایزدان است. مبارزه‌ای که اگرچه به ظاهر به پیروزی خدایان انجامید، لیکن پیروزی‌ای که بی‌شکست طرف مقابل حاصل آمد.

نمایشنامه ایون^{۲۸} با حضور پیک خدایان (هرمس)^{۲۹} آغاز می‌شود. وی خلاصه وقایع را در ابتدا باز می‌گوید. ایون از پیوند پنهانی آپولون^{۳۰} و کرئوز^{۳۱} متولد شد. کرئوز موضوع را مخفی کرده نوزاد را در همان غاری که آپولون را دیده بود می‌برد تا در آنجا تلف شود. لیکن هرمس به دستور برادرش آپولون کودک را به معبد وی می‌آورد. بانوی غیبگوی معبد نیز بر کودک ترحم کرده، بدین‌ترتیب کودک در معبد آپولون بزرگ شده، به میمت نگهبان زر معبد و پیشکار مخصوص آپولون برگزیده می‌شود. در طول این مدت کرئوز به

همسری گزوتوس^{۳۲} درمی‌آید، لیکن از داشتن فرزند بی‌بهره‌اند. لذا به منظور اجابت آرزویشان به معبد دلف روی می‌آوردند. گزوتوس به معبد آپولون می‌رود تا پیشگویی وی را بشنود. آپولون نیز به او چنین می‌گوید که چون پای از معبد بیرون نهاده، هر آن‌کس را که ابتدا مشاهده نمودی فرزندت دوست. بدین ترتیب گزوتوس با ایون برخورد نموده او را با آغوش باز به عنوان فرزند خویش می‌پذیرد.

بدین ترتیب آپولون خدعه خویش را به‌کار می‌بندد و فرزند خود را به عنوان فرزند گزوتوس معرفی می‌کند تا راز هوسرانی‌اش برملا نگردد. چنین مکر و خیل را نیز کنیزان فاش می‌کنند. آنجا که خطاب به آپولون می‌گویند: «... ما را پاسخ تو خوش نیامد و از آن بوی کذب و تزویر می‌شنویم». کرئوز در هراس است که تاج و تخت پدرش به‌دست پسری بیگانه افتد. لیکن قصد هلاکت وی را دارد، اما آپولون نقشه وی را فاش می‌نماید. لذا ایون قصد جان کرئوز را که به معبد پناهنده شده، دارد. در این هنگام، کاهنه به معبد آمده و گهواره ایون را به وی نشان می‌دهد و کرئوز با گفتن «علاقم گهواره، ثابت می‌کند که ایون فرزند اوست. لیکن ایون در دل خویش تردید دارد که ناگهان آشنا ظاهر گشته و حقایق را باز می‌گوید و ایون به صدق گفتار کرئوز پی می‌برد.

نمایشنامه ایون، داستان هوسرانی خدایان است که کسی را برای مقابله با ایشان نیست. کرئوز: «... وای از آن وقت که خدایان به شرارت پردازند! هرگاه کسی که بر ما ستم روا می‌دارد قدرتی مافوق همه داشته باشد، شکوه او به کجا بریم و از دست او پیش چه کسی دادخواهی کنیم؟»

اوریپید در این اثر نیز سرنوشت زنان را مورد توجه قرار داده آن‌را بسی تأثیرانگیزتر از سرنوشت مردان می‌داند. کرئوز: «... زندگی زنان در این عالم از مردان سختتر است. زیرا اینها بد و خوب را با هم می‌سنجند و از روی آن ما را داوری می‌کنند. و از این‌رو از ما گریزانند...». اوریپید بر این اعتقاد است که اگر خدایان مرتکب گناهی شوند، مستوجب پادافره‌اند. در غیر این صورت، انسان نیز مجاز به ارتکاب گناه است. ایون: «... شرط انصاف نیست که چون انسان کار خدایان را تقلید کند او را به سبب همان کار نکوهش کنید. در صورتی که گناه از آنان نیست، بلکه از سرمشقی است که به آنان داده می‌شود». البته اوریپید عنوان سرمشق و الگو را یادآور می‌شود نه تقدیر و اراده تحمیلی خدایان را.

در نمایشنامه ایون شاهد عصیان کرئوز بر ضد خدایان هستیم که از اقدام آپولون به خشم آمده، دچار بحران روحی شدیدی می‌شود. کرئوز: «جان من از این بی‌لادگری خدا و انسان که هر دو از زنان کام می‌گیرند و آنگاه آنان را رهامی‌کنند و به آنها خیانت می‌ورزند به ظن‌های آمده است و سرشک اندوه غضب از دیدگانم فرو می‌بارد. این است که من هم آنها را رسوا خواهم کرد». این نکته بیانگر

اوضاع اجتماعی آن عصر است که زنان مورد بی‌مهری و ظلم و ستم مشترک خدایان و مردان واقع می‌گردند و به‌پیشانی بی‌حرمی روا می‌دارند.

در واقع عصیان کرئوز، فریاد عدالت‌خواهانه اوریپید است که خواستار برقراری عدالت در روابط اجتماعی زن و مرد است. او را باید مصلح اجتماعی دانست که خواهان روابط عادلانه میان افراد جامعه نه‌های خیالات و اوهام مذهبی است. البته وی در این اثر نیز به ستایش عقل می‌پردازد. آنجا که ایون به طعنه می‌گوید: «... شما را عادت بر این است که درک خوشی و لذت را به فریاض عقل مقدم می‌دارید...».

اوریپید زندگی مردم عادی را مقرون به سعادت می‌داند تا زندگی پادشاهان را. ایون: «... از برای من همان بهتر که به سادگی درویشان زندگی کنم تا چون پادشاهی باشم که پارگاه خود را با وجود مردمان فرومایه و تباهاکار بی‌الاید و از ترس مردن، از مردم پارسا و پاکدامن رخ برتابد...».

اوریپید همچنین بدی و خیانت را مختص زنان نمی‌داند و معتقد است که مردان نیز قدم در راه دناقت و پستی می‌نهند. کنیزان: «... اما حقیقت پیوسته نغمه دیگری ساز می‌کند و تهمت ناروای شهرت‌طلبی را که مردان به زنان می‌بندند، به خود آنها برمی‌گرداند».

نمایشنامه ایون نیز همچنان‌که گفته شد با حضور آتنا به پایان می‌رسد.

نمایشنامه آگست نیز با حضور آپولون آغاز می‌شود. مرگ بر آدمت^{۳۳} پادشاه فره^{۳۴} روی نموده است. فلذا آپولون، خدای مرگ^{۳۵} را راضی کند تا شخص دیگری با رضایت خویش به جای آدمت جان خود را تسلیم کند. هیچ‌کس، حتی پدر و مادر پیر آدمت، تقاضای وی را پاسخ مثبت نمی‌گویند، الا همسرش آگست.

در صحنه‌ای دیگر که آپولون با خدای مرگ روی‌رو می‌شود، رهای آگست را نیز خبر می‌دهد. آدمت بظنر خودخواهی و آگست مظنر فداکاری و ایثار است. آدمت فردی فریبکار است، چرا که خود از آگست تقاضا کرده تا به جای وی به بیار مردگان برود و از سوی دیگر از مرگ همسرش اظهار ناراحتی و رنج می‌کند.

آدمت خود را عاشق و پرستنده همسر خویش معرفی می‌کند. این در زمانی است که آگست جان خود را فدا می‌کند. آیا در غیر این صورت نیز آدمت چنین می‌بود؟ قطعاً خیر. چرا که انزجار خود را از پدر و مادرش که خواهش وی را اجابت نکردند، نشان می‌دهد.

اوریپید در این اثر، نهایت ایثار و از خودگذشتگی زن را می‌نماید. همچنان‌که از زبان فرس^{۳۶}، پدر آدمت می‌گوید: «... این گذشت و فداکاری که همسرت در راه تو کرده است سبب افتخار و روسفیدی جنس زن در همه عالم شده است...».

لیکن در تاریخ ادبیات یونان آمده است که: «داستانهای عامه که سخت شفته این حکم اخلاقی بودند که زن خوب، بهترین دوست شوهرش است به این امر توجه نداشتند که شوهری هم که چنین فداکاری را می‌پذیرد، قاعدتاً باید موجودی بسیار پست و بی‌مایه و عاری از عاطفه و احساس باشد».

به هنگام خاکسپاری آلسنت، فرس به نیکی نقاب از چهره فرزندش می‌افکند و خوی و هدف اصلی وی را باز می‌گوید: فرس: «... تو به حقیقت از همسر خویش کم‌جزا تر بودی. چه او خود را به چنگال مرگ تسلیم کرد تا شوی دلیر و جوانمرد او آزادانه زیست کند از اینها گذشته تو مردی افسونگر و مکاری و طریقی یافته‌ای که هرگز نمیری... یعنی در پی هم همسر اختیار می‌کنی تا آنان به جای تو بمیزند و تو زنده بمانی!».

آدمت خود را در مرگ آلسنت کاملاً بی‌تقصیر می‌انگارد و عامل مرگ همسرش را دست شوم تقبیر می‌پندارد. وی حتی خود فریبانه می‌گوید: «خوشا به حال مردگان که چنین آسوده و آرام خفتند. من به جایگاه ظلمانی آنان رشک می‌برم».

اگرچه اورپید قصد آن دارد تا شجاعت و مهربانی آلسنت را بنماید، لیکن علاوه بر اینها ریاکاری و ظاهر فریبی آدمت را به خوبی نشان می‌دهد. چرا که وی از سوی همسر خویش را به آغوش مرگ می‌سپارد و از سوی دیگر به جایگاه ظلمانی مردگان رشک می‌برد. اما چنین حزن و اندوهی برای رهایی از خودکامگی کافی نخواهد بود.

آدمت دنات و دروغگوی را به چنان مرحله‌ای می‌رساند که آرزو می‌کند در کنار همسرش به خاک سپرده شود. «... ای کاش مرا رها کرده بویید تا به درون گوز او فرو روم و همان جا در کنار او چون مرده‌ای بیارامم». کسی که به دروغگی، زندگی بازستانده است.

اورپید به بهترین عبارتی، خصوصیات آدمت را از زبان خود وی باز می‌گوید: «این است مردی که شهامت مردن نداشت و همسر خود را به جای خویش به کام مرگ فرستاد تا خود از غایت جبن و کم‌دلی به زندگانی ادامه دهد...».

اورپید از سوی دیگر مهر مادری و وفای همسر را در وجود آلسنت به اوج کمال می‌رساند. زنی که از یکسو جان خود را فدای همسر می‌کند و از سوی دیگر در فراق فرزندان و نیز در تشویق آینه‌آنان می‌سوزد.

این اثر با به صحنه آمدن هراکلس^{۳۷} (پسر زئوس) پایان می‌یابد. بلین صورت که وی در روز وفات آلسنت، مهمان آدمت است و پس از آگاهی از واقعه، به پاس نهمان‌نوازیهای میزبان، همسر وی را از عالم عقی از چنگال خدای مرگ می‌رهاند و به نزد شویش باز می‌گرداند.

هراکلس نیز هرکولی ساده‌دل است که آدمت را دارای سجایای اخلاقی می‌داند که در چنان

شرایطی از وی پلیرایی می‌کند. لذا شایسته چنین محبتی است!

همدما از دیگر آثار اورپید است. در آغاز نمایشنامه بیان می‌شود که چگونه مدیا در اثر تقدیر و سرنوشت با جیسن^{۳۸} پیوند زناشویی می‌بندد. مدیا که به خانواده خود خیانت کرده، برادرش را کشته و پشم زرین را در اختیار جیسن می‌گذارد، همراه وی شده، به دیوکلس^{۳۹} و سپس به کرت^{۴۰} می‌رود. مدیا عشق جیسن را در وجود خویش دارد. لذا وقتی با خیانت وی به منظور دستیابی به تاج و تخت کرت مواجه می‌شود، سخت آزرده و پریشان خاطر گشته و زندگی خود را بر باد رفته می‌انگارد. مدیا چیزی جز آنچه به شویش اعطا کرده از وی نمی‌خواهد. عشق و محبت، لیکن کرت^{۴۱} برای رسیدن به هدف خود، طبیعی‌ترین خواسته مدیا را به سخره می‌گیرد. جیسن با گلومسه^{۴۲}، دختر کرت پیوند زناشویی می‌بندد. بلین‌گونه مدیا خود را تحقیر شده می‌یابد. تحقیر وی بلین‌جا ختم نگشته، چرا که کرت قصد آن دارد تا وی و پسرانش را تبعید کند. و این دیگر بار گرانی است که بر مدیای از وطن گریخته، تحمل‌ناپذیر خواهد آمد. مدیا در آتش خیانت همسرش می‌سوزد. وی نشئه انتقام هولناکی است تا مرهمی بر روح زخم دیده‌اش باشد. اورپید بار دیگر در این نمایشنامه موقیت اجتماعی زنان و نیز دشواریهای «زن بودن» را به خوبی بیان می‌کند. مدیا: «بین همه موجوداتی که به نیروی عقل در روی زمین زیست می‌کنند، بدترین فرعه به نام زن افتاد...».

بلین ترتیب اورپید پرچم مبارزه‌ای اجتماعی را برافراشت تا زنان نیز همچون مردان از حقوق اجتماعی برخوردار باشند. مبارزه‌ای که در واقع جامعه انسانی را شامل می‌شد.

مدیا علاوه بر این مشکلات، با رنج بیگانگی نیز دست به گریبان است. کرت^{۴۳} از خشم مدیا آگاه شده از انتقام وی سخت در هراس است. لذا تصمیم خود مبنی بر تبعید مدیا و پسرانش را شخصاً به اطلاع وی می‌رساند. کرت^{۴۴} بی‌درنگ خواستار اخراج مدیا از آن سرزمین است. لیکن مدیا برای گرفتن انتقام از در مصالحه و دوستی درمی‌آید. کرت^{۴۵} بر این مسأله واقف است. لذا می‌گوید: «سخنان تو به ظاهر مهرآمیز می‌نماید. اما در این فکرم که در اعماق قلبت مشغول طرح چه نقشه‌ای هستی! اکنون اعتقادم به تو، کمتر از چند لحظه قبل شد. خطر آنان که شلیداً خشم می‌گیرند، به مراتب کمتر از کسانی است که آرام ولی زیرکند...».

مدیا دنات جیسن را فریاد می‌زند که چگونه بازبچه هوی و هوس و نیز حرص و آز برای دستیابی به قدرت شده است. جیسن نیز خیانت خود را بلین‌گونه توجیه می‌کند که خواهان کسب قدرت



برای رسیدن به رفاه و زندگانی مرفه برای خود و خانواده‌اش است. لیکن مدیا که تمام زندگی و اطرافیان خود را در جیسن خلاصه کرده، بر سر پذیرش چنین پاره‌هایی نیست. جیسن خیانت کرده و از نظر وی به هر قصد و نیتی که بوده باشد، باید به کیفر خویش برسد. مدیا به آسایشی که همراه با خیانت باشد پشت می‌کند و دریده‌ری و آوارگی را بر چنین زندگی‌ای ترجیح می‌دهد. البته مسأله‌ای که در اینجا قابل ذکر است، عبارت از این است که اجویس (پادشاه آتن) بی‌هیچ مقدمه‌ای وارد صحنه می‌شود. اورپید وی را دفعتاً به صورت منجی مدیا ظاهر می‌نماید تا بدین طریق مدیا در فرجام کار بی‌یاری و پناه نماند. بدین ترفند، امیدی تازه در وجود وی دمیده می‌شود تا هوشیارانه و مطمئن به کار خویش پردازد.

روح انتقامجویی سراسر وجود مدیا را تسخیر کرده است. تا آنجا که وی برای اجرای تصمیم خود قصد کشتن پسرانش را دارد و خویشش را دارای چنین قدرتی می‌داند: «... من تحمل ارتکاب گناه هر قدر زشت و مخوف را دارم، لکن تحمل تحقیر شدن و ریشخند دشمنانم را ندارم».

مدیا از فرزندان خود به عنوان حربه‌ای برای گرفتن انتقام استفاده می‌کند. تمامی سختیها و رنجها را تحمل می‌کند تا قلب جیسن را بدرد. سرایندگان، وجدان بیدار و آگاه مدیا هستند که وی را از انجام چنین تصمیمی باز می‌دارند. مدیا در درون خود، دوگانگی غریبی حس می‌کند. از یکسو به دلیل قربانی کردن فرزندانش اشک‌ریزان است و از سوی دیگر از به اجرا درنیاوردن تصمیمش در نگرانی شش‌پدی به‌سر می‌برد. مدیا: «... قلب دردمند من از اشک و هراس لبریز است...». اگر چه او این اشک را «اشک شوق» می‌نامد. مدیا بروز چنین حوادثی را تنها پرداخته دست تقدیر ندانسته، می‌گوید: «... و سوسه‌های شیطانی قلب من و خواست خدایان چنین رنجی را پدید آورده‌اند».

سرایندگان سرانجام با سرودی آینده را باز می‌نمایانند؛ آینده‌ای شوم و تاریک که در آن دامی هولناک گسترانده شده است و گریزی از آن نتوان بود. چرا که عشق و مهربانی از زندگی رخت بر بسته، کینه و نفرت جایگزین آن شده است. مدیا نیز به زشتی کار خویش آگاه است. لیکن خشم و نفرت، چنان وجود وی را فرا گرفته است که گریزی جز آن ندارد. سرانجام مدیای نگویند بخت فرزندان خویش را طعمه شمشیر می‌کند. سرایندگان چنین حوادثی را بلاپای آسمانی می‌دانند که بر جیسن «برای اجرای عدالت» نازل می‌شوند. چرا برای اجرای عدالت از جانب خدایان، خانواده کورن و نیز پسران مدیا باید قربانی شوند؟ آیا این بی‌عدالتی از سوی خدایان نیست؟ جیسن و مدیا یکدیگر را متهم به بروز چنین حوادثی می‌کنند. به راستی چه عاملی چنین سرنوشتی را برایشان رقم زد؟ به‌هر صورت اورپید به زیبایی تمام از یکسو احساسات و عواطف زنانه و نیز مادرانه را به منصه ظهور

می‌رساند و از سوی دیگر اوج خشم را می‌نمایاند. تا آنجا که مدیا ترحم را بر فرزندان خود دروغ می‌دارد که خطاب به جیسن می‌گوید: «... لکن آنها را کشتن تا دل تو را بشکنم». بدین ترتیب داستان مدیا پایان می‌یابد و وی سوار بر آریابه‌ای که خورشید برای نجات او فرستاده از نگاه جیسن دور می‌شود.

اورپید خدایان را مورد سرزنش قرار می‌دهد که به چه دلیل موجبات فروزی رنج و عذاب آدمیان را فراهم کرده‌اند. «پس به خاطر چه، بشر فانی باید سپاسگزار خدایان باشد؟ خدایانی که بر رنج او می‌افزایند، برای او درد می‌آفرینند و جانگزانتر از همه، داغ مرگ فرزند بر قلبش می‌نهند؟». وی انسان را سعادتمند و خوشبخت نمی‌داند. زیرا به اعتقاد او «... خوشبختی چیزی نیست که به بشر تعلق داشته باشد. سعادت و نیکبختی ممکن است در یک آن، به کسی رو کند و در آنی دیگر، به دیگری. و تازه همان‌گاه که احساس خوشبختی می‌شود، خوشبختی و سعادت وجود ندارد!» بدین ترتیب خوشبختی چیزی جز احساسی کاذب نتواند بود که بشر برای رسیدن به چنین سزایی و دست به تلاش و تکاپو می‌یازد، چنین کوششی، حماقت است. چرا که خوشبختی را پایداری نمی‌باشد و «زندگانی بشر، خواب و خیالی بیش نیست».

نمایشنامه «هکاب»، جریان پس از جنگ تروا را باز می‌گوید که آگاممنون^{۲۳}، فرمانده کل قوای یونان، ملکه تروا (هکاب) و سایر زنان آن دیار را به اسارت خود درآورده است و کاساندرا^{۲۴} دختر هکاب را نیز به زنی گرفته است. در این اثر روح پلی دروس^{۲۵}، پسر هکاب، بر فراز سر مادرش به پرواز درمی‌آید و بلاپایی را که بر مادرش نازل خواهد شد بیان می‌کند. همچنین سرنوشت خود را چنین می‌گوید که پدرش (پریام)^{۲۶} پادشاه تروا به منظور آنکه وی از مصیبت جنگ در امان باشد، او را به همراه گنجینه‌ای از طلا نزد پلی‌ستور^{۲۷}، پادشاه تراس^{۲۸} می‌فرستد. چون پریام در نبرد تروا کشته می‌شود، پلی‌ستور، پلی دروس را به طمع طلا کشته و جنازه‌اش را به دریا می‌افکند.

پس از وی هکاب وارد صحنه می‌شود. او دچار رؤیایی گشته که در ارتباط با سرنوشت شوم پسر و دخترش است.

رؤیایی که هکاب می‌بیند، به زودی به وقوع می‌پیوندد. سرنوشتی تیره‌های خویش را پیاپی در دامان وی می‌افکند. در شورای عمومی تصمیم گرفته می‌شود تا پولیکسینا^{۲۹} (دختر هکاب) بر مزار آشیل قربانی شود. در چنین موقعیتی هکاب خویشش را پیر و درمانده می‌داند که زانانش از غم و اندوه ناتوان شده‌اند. پولیکسینا نیز چنین بی‌جرمتی را دستاورد نیروهای اهریمنی می‌داند که بر مادرش زوا داشته‌اند. هکاب در برابر اودیسیئوس^{۳۰}، فرستاده یونانیان، عجز و لابه می‌نماید تا از بردن تنها مایه تسلای چشم بیوشد. اودیسیئوس که خود توسط هکاب نجات یافته بود در شورای عمومی

علیه هکاب و دخترش رأی می‌دهد و بدین‌گونه پاسخگوی نیکبهای وی می‌شود. وی به خواهشهای هکاب توجهی ندارد و مصالح سیاسی را به عواطف و احساسات انسانی ترجیح می‌دهد. پولیکسینا برخلاف هکاب، به مسائل واقع‌بینانه‌تر می‌نگرد. چرا که همچون مادرش دچار عواطف نشده و مرگ را بر زندگی همچون بردگان برتر می‌شمارد و با آغوشی باز پذیرای آن است. وی مرگ را برای خود، شادی‌آور می‌داند. زیرا از بردگی و آوارگی رهایی‌اش می‌بخشد.

سرانجام هر دو، تن به تقدیر می‌سپارند. اورپید چه باشکوه لحظه وداع هکاب و پولیکسینا را به تصویر کشیده است. وی به نیکی احساسات درونی هکاب را می‌نمایاند. زنی که زمانی مادر و ملکه‌ای سعادتمند می‌بود و حال به چنان آشفتگی‌ای دچار گشته است که وی را برای مقاومت نیست.

هکاب زن بودن را نوعی بدبختی می‌انگارد که بار تمامی سختیها و ناملازمات و نیز «زن بودن» را بر دوش می‌کشد. چرا که به عقیده آن دوره، زن بودن، ضعف و ناتوانی به دنبال دارد.

آگاممنون: «آها زنی تیره‌بخت‌تر از تو وجود دارد؟»

هکاب: نه، مگر آنکه بدبختی، خود، یک زن باشد.

همچنین اورپید قربانی کردن انسانها در برابر خدایان و قهرمانان را عملی غیر انسانی می‌داند.

هکاب: «چه چیز آنها را وادار کرده بود که از قربانی کردن یک گاو وحشی چشم‌پوشند که می‌خواهند این گور را تنها با قربانی کردن انسان خورند کنند؟»

اورپید معتقد است خدایان نمی‌توانند انسان را از اتفاق و حوادثی که بدو روی کرده رهایی بخشند و تمسک به ایشان را کاری عبث و بیهوده می‌داند. سرایندگان: «... به قربانگاه آرتیمیس پناهانده شدم. لکن قربانگاه، مرا نجات نبخشید. همسرم را در پیش دیدگانم کشتند...».

بدین ترتیب هیچ خدایی حاضر به یاری هکاب نمی‌شود تا او را از چنگال خونین موهومات برهاند. پولیکسینا خطاب به هکاب می‌گوید: «... نیروهای اهریمنی چه بی‌جرمتی و چه عذاب وحشتناکی بر تو زوا داشته‌اند». البته منظور وی از نیروهای اهریمنی، خدایان و غیگویند که زندگی را با قوانین سخت و بی‌ترحم، بر انسان تلخ کرده‌اند.

به طور کلی اورپید به حاکمان و قدرتمندان بند می‌دهد تا خوشبختی و استفاده از مواهب حیات را حق تمامی افراد جامعه بدانند و این مواهب را به چنگال انحصار نگیرند. نیز به ایشان هشدار می‌دهد تا قدرت خویش را منطقی و عاقلانه به‌کار گیرند. زیرا قدرت و خوشبختی همیشه به کام ایشان نیست. هکاب: «... زورمندان نباید قدرت خویش را برای انجام اعمال ناپسند به‌کار برند. هنگامی که آنها از خوشبختی کام می‌گیرند، باید بدانند که این

خوشبختی همیشه به آنها متعلق نیست».

نحوه نگرش او به مسائل، فراملیتی است. عمل ناپسند و ناپسندانه از نظر وی ممنوع است، حتی اگر توسط یونانیان صورت پذیرد. آنجا که از زبان سرایندگان در مورد ویرانی تروا می‌گوید: «... ابر تندروزی یونان، هستی‌ات را به آتش کشید و نیزه دشمنانت تو را ویران کرد. دیگر از برجهای آستوار و بلندت نشانی نیست و عظمت به پنما رفتات را دود و سپاهی، چرکین کرده است».

وی خواهان برابری است و در این مهم، تفاوتی میان انسانها نمی‌داند. هکاب: «در کشور تو پادشاه قتل بناحق، قتل است و هیچ تفاوتی بین یک برده و یک انسان آزاده نیست». اورپید به ریشه قضایا می‌نگرد نه به ظواهر آن. نیز مقام فرد را نشانه شخصیت و اعتبار وی نمی‌داند. همچنین انتیپته‌های خود را بی‌پروا بیان می‌کند، بی‌واحه از آنکه سبب اعتراضات و بی‌حرمتیها به سوش روان گردد. چرا که معتقد است «دلیل خوب و کافی، همیشه زمینه را برای ابراز سخنان بی‌غش آماده می‌کند».

باز گردیم به نمایشنامه هکاب. سرانجام پولیکسینا بر مزار آشیل قربانی شد. پس از این واقعه ملازم هکاب جسد پلی‌دروس (پسر هکاب) را در ساحل دریا می‌یابد و این پیام شوم را به هکاب می‌رساند. وی که از خشونت و سنگدلی پلی‌مستور آگاه می‌گردد، تلاش می‌کند تا شوم‌بینهای خویش را بر آگاممنون باز نماید تا بدین طریق ترحم او را برانگیزد و وی را در گرفتن انتقام‌جویی بکشد.

هکاب به هدف خویش می‌رسد. البته آگاممنون در مورد قربانی شدن دختر هکاب، نمی‌تواند او را کمک کند. چرا که عقاید عمومی بر موهومات پنا نهاده شده و او را نیز در چنبره خویش گرفته‌اند.

هکاب توسط ملازم پسر به پلی‌مستور پیغام می‌دهد تا همراه پسرانش نزد وی بیاید. پلی‌مستور زناکاری است که تظاهر به همدردی می‌کند. لیکن غافل از آن است که قلم تغییر چه بر آنان رقم زده است. اورپید به خوبی نشان می‌دهد که چگونه پسر پندیده می‌گردد. فکر دستایی به ثروت چنان انتیپته پلی‌مستور را احاطه کرده که از خود بی‌خود گشته، از خدمه هکاب غافل می‌ماند. هکاب پسران پلی‌مستور را به باری همراهانش کشته و خود وی را نیز نابینا می‌کند.

دشمنها و خیانتها تحت نقاب دوستیها و مهربانیها، جامه عمل به خود می‌پوشند. پلی‌مستور که در ورای الفاظ زیبا، خنجر خیانت پنهان کرده بود، خود قربانی چنین خنده‌هایی شد. وی حتی پس از نابینا شدن، چنان غرق در غرور و خودخواهی و نیز شرافت خانوادگی است که حاضر به قبول عمل ناشایست خود نمی‌شود و طعمه انتقام (یک زن شدن را غیرقابل تصور می‌داند. او از این اقدام هکاب به حدی به خشم آمده که خطاب به آگاممنون می‌گوید: «هیچ هیولای شریری، چه در

خشکی و چه در دریا، نظیر زن زاده نشده است...». البته نمی‌توان این سخن را نشانه‌ای از نفرت اورپید نسبت به جنس زن دانست. چرا که در جای دیگر از زبان سرایندگان می‌گوید: «به خاطر همین است که به چنین عقوبتی گرفتار شده‌ای، چرا باید تا به این حد خوبین باشی که همه زنان را به یک چشم بگری؟».

اورپید جامعه بشری را به گروه‌هایی چند تقسیم می‌کند که آزادی خویش را در برابر زور، زر، قانون و اقبال، از تکف نهاده‌اند. «هکاب: انسان آزاده؟ چنین موجودی هیچ‌گاه وجود ندارد! همه مردم بنده و برده‌اند. برخی برده زر، بعضی برده زور و برخی برده اقبالند. بعضی برده عقاید خویشند و برخی به خاطر ترس از قانون، بر ضد طبیعت خود اقدام می‌کنند».

در پایان این اثر نیز اورپید به خرافات و موهومات می‌تازد: پلی‌مستور: «سنگ خواهر شد، سگی با چشمان دریده، همچون دو تکه آتش. هکاب: از کجا می‌دانی که من تغییر شکل خواهم داد؟»



پلی‌مستور: پیام‌آور ترا می‌ما، دیونیزوس مرا آگاه کرد.

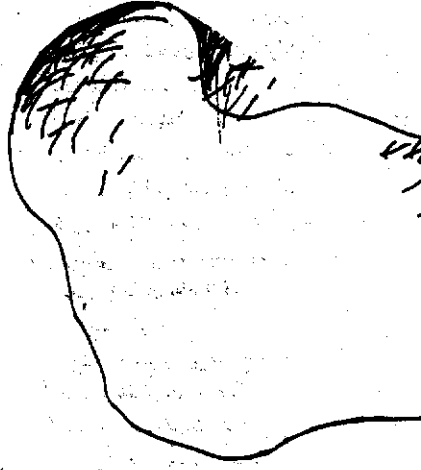
هکاب: پس برای چه تو را از بلایی که امروز بر سرت آمده، آگاه نکردم؟

نیز اورپید دخالت منفی خدایان بر زندگی آدمیان را مورد انتقاد قرار می‌دهد. البته شاید بتوان دخالت خدایان را همان تصور حضور خدایان و نیز تعبیر به رأی غیب‌گویان از حضور خدایان (خرافات و موهومات) به‌شمار آورد.

به طور کلی باید گفت که اورپید در بیان احساسات انسانی، چنان استازانه عمل می‌کند که ویل دورانت می‌گوید: «نهضت رمانتیک در وجود او جمع شده است. وی به گونه‌ای، اخلاقیات و خوی و منش و نیز انگیزه‌های افراد را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد که حتی سوفوکل نیز نتوانسته است چون او بر زوایای تاریک احساسات آدمی رخنه کرده، درجه‌های نو و روشن بر دیدگان گشاید.

از دیگر آثار اورپید نمایشنامه هلن است. تمامی وقایع و نیز فریکارهای ایزدان را هلن واقعی که در مصر می‌برد، در ابتدای اثر چنین باز می‌گوید: سه الهه، یعنی هرا^{۵۱}، آفرودیت و آتنا، پاریس را به داوری برگزیدند تا زیباترین آنها را انتخاب کنند. آفرودیت هلن را به‌عنوان رشوه به پاریس می‌دهد. لذا پاریس به اسپارته می‌رود تا هلن را همسر خود کند. هرا از فرط خشم و حسادت، پیمان آفرودیت را نقش بر آب کرده، به انتقام، «صورتی دروغی از اثر هوا» به شکل هلن می‌سازد و به‌دست پاریس می‌سپرد. زئوس نیز آتش جنگی خانمان سوز «در میان یونانیان و فریگیان» بر افروخت و این بقول هلن بعدو دلیل بود: «یکی آنکه خود را از شر علف روزافزون نوع بشر که پیوسته مزاحم او بودند، برهاند و دوم آنکه آشینل را به شجاعت و مردانگی در میان یونانیان شهره سازد».

هرمس نیز به فرمان زئوس، هلن واقعی «را در جامه‌ای از ابر پوشانده از راههای پنهانی هوا» به مصر می‌آورد تا در کاخ پروته^{۵۲} به عفاف روزگار گذراند تا به همسر واقعی خویش منلاس^{۵۳} برسد. منلاس با سپاهی به تروا می‌تازد و آنجا را ویران کرده، هلن دروغین را به چنگ می‌آورد. در این



هنگام پروته چشم از جهان فرو می‌بندد و توکلیمین،^{۵۴} پسر و جانشین پروته اصرار دارد تا هلن را به همسری برگزیند. لیکن هلن به مزار پروته پناه می‌برد تا عفاف خود را حفظ کند. البته هلن یادآور می‌شود که هرمس به او گفته است سرانجام منلاس بر این راز که او پای بر تروا ننهد آگاه خواهد شد و هر دو در اسپارت به کامیابی زندگی خواهند کرد.

منلاس دو بازگشت، سالها در دریا دچار طوفان می‌شود و سرانجام به همراه هلن دروغین و برخی یارانش به خاک مصر می‌رسند؛ او (منلاس) برای درخواست نیاز به کاخ پروته روی می‌آورد و به‌طور اتفاقی هلن واقعی را می‌یابد و به محض این رویداد، هلن دروغین در هوا ناپدید می‌شود و هلن واقعی خدعه خدایان را به منلاس فاش می‌نماید.

سرانجام هلن و منلاس با کمک تئوئوت^{۵۵} غیبگو (خواهر تئوکلیمین) به سرزمین خویش می‌گریزند. اورپید که مخالف غیبگویان است، به منظور حفظ ظاهر، در پایان برای نجات این دو به ایشان (غیبگویان) روی می‌آورد. تئوکلیمین فردی بی‌دین است. تا آنجا که وقتی آگاه می‌شود، خواهرش، وی را از آمدن منلاس خبر نداده است، قصد جان او را می‌کند. این اثر نیز با حضور دیومسگورها^{۵۶}، پسران زنوس و لدا^{۵۷} که به مقام خدایی رسیده‌اند، پایان می‌یابد. بدین صورت که اراده خدایان مبنی بر نجات منلاس و هلن را به تئوکلیمین باز می‌گویند و طوفان خشم وی را فرو می‌نشانند.

در نمایشنامه هلن شاهدیم که هر خدایی مختار است تا اراده خویش را بمنصه ظهور رساند، اگر چه برخلاف اراده خدایی دیگر باشد؛ البته علیه یکدیگر به مقابله مستقیم برمی‌خیزند. بدین ترتیب ما با خدایانی خودسر مواجهیم که اگر حريم آزادی یکدیگر را حرمت می‌نهند، لیکن انسان را چون عروسکی بی‌اراده بپای بازی گرفته‌اند.

در این اثر نیز خدایان خود را تا حد انسان پایین آوردند و بی‌هیچ گناهی از سوی انسان وی را فریفته، دچار بلاها و مصائب کرده‌اند. اورپید در این نمایشنامه، پیشگویان و کاهنان را مورد حمله قرار می‌دهد. وی در جست‌وجوی خدایان بی‌واسطه غیبگویان و کاهنان است. زیرا ایشان را فریبکارانی می‌داند که آدمیان را به حربه خرافات فریفته‌اند، لذا در هراس است که مبادا خود گرفتار موهومات شود. قاصد: «... آیا معقول‌تر نیست که به پیشگاه خدایان، قربانی کنیم و از آنان استعانت بجویم و کاری به کار پیمبران و غیبگویان نداشته باشیم؟ غیبگوی را بی‌گمان بدان منظور اختراع کرده‌اند که آدمی را با آن به امید کامیابی، بفریبند و او را به دام اندازند. اگر جز این بود پس چرا هرگز دیده نشده است که کسی بی‌هیچ رنج و کوششی و فقط به وسیله نظر کردن در اشکال و صور قربانیا توانسته باشد صاحب دولت شود؟

وی در مقابل، عقل و اندیشه در امور را



می‌ستاید و آن را بهترین وسیله برای رسیدن به نیکیختی می‌داند. قاصد: «... آری، بهترین غیبگوی توجیه بدفایق امور است و به داشتن اندیشه صائب و رأی سلیم».

اورپید مخالف جنگ و خونریزی و معتقد است که پاسخ شمشیر را با قلمبر دادن کاری عیب و بیهوده است و نباید در مقابل سفاهت دیگران، به عملی مشابه عمل آنان دست یازید. وی خواهان صلح و آرامش است و برای رفع مشکلات، جنگ و ستیز را چاره نمی‌بیند. بلکه بر این باور است که از راه استدلال و گفت‌وگوی منطقی، می‌توان کینه‌ها و دشمنیها را از طها زدود.

نمایشنامه هلن، بیانگر نبردی خونین و در عین حال بی‌فایده است؛ جنگی که خدایان به منظور به‌سخره گرفتن انسان و نیز غرور و حسادت خویش آن را پرداختند. هلن نیز بر آن است تا با هلاکت خود، ننگی بر چهره سه الهه و نیز پاریس که موجبات آوارگی و بلنای وی را فراهم کرده‌اند، بیفکند.^{۵۸} هلن: «... مرگ من فلیه‌ای است که به پیشگاه سه الهه تقدیم می‌شود و پسر پریم و شیانی که دل از کف داد و داوری که رأی خود را به آفرودیت تسلیم کرد، نیز از این قلدیه برخوردار باشند».

در پایان باید افزود که اورپید سخن حق را دلیل بر برتری می‌داند.

تئوکلیمین: «آیا من باید از غلامی چون تو فرمان بگیرم؟»

قاصد: آری، چون حق با من است». بدین ترتیب اورپید تمامی افراد را چه پادشاه و چه غلام، برابر می‌داند. همچنان که هیچ تفاوتی میان زنان و مردان قائل نیست و معتقد است که زنان نیز باید چون مردان از آزادیهای اجتماعی و سیاسی برخوردار باشند و تنها در این صورت است که اوضاع جامعه انسانی رو به بهبود خواهد نهاد.

یادداشتها

1. Euripides

2. Alceste
3. Medea
4. Hippolyte یا Hippolyte
5. Andromakhe
6. Hecuba
7. Electra
8. Iphigenia in aulis
9. Orestes
10. Iphigenia in aulis
11. Dionysos

نام دیگر وی پاکوس است و خدای تاکستان و شراب بوده است. دیونیزوس به معنای دیوار تولد یافته است.

12. Ménearchides
13. Phoin
14. Aristophan یا Aristophanes

کمدی‌نویس یونان باستان به سالهای ۴۸۰ - ۴۲۸ ق.م.

15. Anaxagorase
16. Prodicos
17. Hagiaron
18. Arkelaios
19. Peia
20. Aphrodite: الهه عشق و شهوت
21. Artemis: الهه شکار و حامی زنان
22. Phedre
23. Thésée
24. Trésène
25. Poseidon: خداوند دریا و پدر تزه

۲۶. هیولیت یعنی کسی که بدنش پاره‌پاره شده است.

27. Achille
28. Ion
29. Hermès
30. Apollon
31. Créusa
32. Xouthos: پادشاه یونان
33. Admete
34. Pherae
35. Trepas
36. Phères
37. Héracles
38. Jason
39. Dioclese
40. Corente
41. Creon
42. Gloe
43. Agamemnone
44. Casandra

45. Polydrose
46. Perleme
47. Polymastoor
48. Trase
49. Ployxina
50. Odiseose
51. Hera
52. Prote
53. Meneias
54. Theoclymène
55. Thèonca
56. Dioscours
57. Leda

۵۸. در این مورد رجوع شود به جلد اول فرهنگ اساطیر یونان و رم، صفحه ۸۲، نوشته پیرگریماک، ترجمه دکتر احمد بهمنش

